

گزارش برنامه شخصی پرسون-سرسیاه غار-اندار

به دشتی که گرجال باشد به نام پیامد ز پی مردم نیک نام

برنامه پرسون (Parsoon-Parsun)، سرسیاه غار (جال)، اندار (Endaar)

به تاریخ: پنجشنبه و جمعه ۲۲ و ۲۱ آذر ۱۳۸۷

گزارشی که می خوانید شرحی از برنامه ای دوازده روزه است که اواخر آذرماه و مصادف با روز جهانی کوهستان (۱۱ دسامبر-۲۱ آذر) در منطقه افجه (شمالشرق تهران) اجرا شد و با صعود قله پرسون، سرسیاه غار ۱ و اندار پایان یافت. نگارنده سعی کرده برای رجوع بهتر و استفاده آتی از گزارش با اهداف کلی مرور خاطرات و راهنمایی برای صعودهای بعدی، ساختار متن را با نتیجه گیریها و توضیحات حاشیه ای ثبت کند، بنابراین طولانی بودن گزارش در راستای اهداف مذکور توجیه پذیر است.

زمره های نخستین

فکر میکنم غروب دوشنبه بود که زمردی تماس گرفت. از ته لهجه خراسانی، زود شناختمش. پیشنهاد برنامه ای برای آخر هفته داد با این مضمون: ظهر چهارشنبه راه بیافتیم و قبل از غروب به دشت افجه برسیم و چادر برپا کنیم. روز بعد صعود پرسون و ریزان و برگشت از گردنه آتشکوه و کمپ در دشت و روز آخر (جمعه) برگشت به سمت روستای افجه. شرایط مساعد جواب دادن نبود، پس باید فکر و تمرکز میکردم. قرار شد در تماس بعدی، نتیجه از طرف من اعلام شود. در حال طراحی گزینه هایی برای پیشنهاد به جناب سرپرست بودم که خودش تماس گرفت. پیشنهاد های من:

- پیشنهاد ۱: حرکت بجای چهارشنبه، صبح پنجشنبه باشد. همان روز، صعود پرسون و برقراری کمپ در حوالی گردنه پرسون (معروف به گردنه افجه بشم)؛ روز بعد صعود ریزان و برگشت از گردنه آتشکوه.

{مزیت این چینش این بود که یک نیمروز از طول برنامه کوتاهتر میشد. از طرفی کوله کشی سنگین، بین دو روز به طور متعادل تقسیم میشد؛ چون کمپ زدن در دشت، به نظرم کار روز اول را خیلی سبک و کار روز بعد را خیلی سنگین می کرد.}

- پیشنهاد ۲: از آنجا که در پیشنهاد ۱ برای روز اول بعد از صعود قله پرسون زمان کافی خواهیم داشت، ابتدا در همان حوالی پرسون کمپ بزنیم، پرسون را صعود کنیم و بعد به سمت قله شرقیتر سرسیاه غارها برویم. بعد از صعود آنها دوباره به کمپ برسیم. روز جمعه هم صعود ریزان و برگشت.

{در این چینش، برنامه شاید کمی سنگینتر میشد اما برای صعود سرسیاه غارها میتوانستیم با کوله حمله سبک برویم و علاوه بر صعود دو قله بیشتر، برنامه متنوعتر میشد.}

- پیشنهاد ۳: همان پیشنهاد ۲ ولی صعود به ریزان و برگشت از گردنه آتشکوه حذف شود و روز دوم از همان محل کمپ راه رفته را به دشت دوباره برگردیم.

داشتن زمان کافی برای روز اول بعد از صعود پرسون، اینکه تا به حال از مسیر پرسون به ریزان نرفته بودم و دوست داشتم آنرا تجربه کنم، اینکه سرسیاه غارها را قبلا رفته بودم و نگرانی ای از مسیرش نداشتم و اینکه لازم نبود چهارشنبه هم درگیر برنامه باشم باعث شده بود پیشنهاد ۲ برای خودم جذابتر باشد. اما از طرفی به سرپرست گوشزد کردم که حتما آمار مسیر ریزان را بگیرد چون در **ویلاگی** خوانده بودم جمعه ۱۵ ام آذر یا یک تیم بیست و هفت نفره برنامه ریزان را اجرا کرده اند و به دلیل یخزدگی مسیر ریزان را صعود نکرده و به سمت آتشکوه نرفته اند. عبارت دقیق خبر چنین بود: «در این برنامه با توجه به یخ زدگی مسیرها در خط الراس ریزان - آتشکوه و شرایط گروه، صعود فقط تا گردنه ی بین ریزان و یابوچال ادامه پیدا کرد».

همانجا یکی دو عکسی هم بود که نشان میداد برف خوبی دارد. این یخزدگی مسیر کمی نگرانم میکرد. پیشنهاد سرپرست این بود که چهارشنبه ولی کمی دیرتر حرکت کنیم و من کوله را از قبل آماده کرده باشم و بعد از کار، جایی در شهر قرار بگذاریم و چون مسیر دشت افجه هم روتین و ساده است، طی طریق در تاریکی هم مشکلی ندارد. اما

موافقت نکردم (چون حمل و نقل کوله سنگین در شهر هم در دسرهای خودش را داشت. از طرفی استراحت کافی قبل از برنامه را لازم میدانستم و کمی خورده ریزهم باید از منبریه می خریدم که با توجه به تعطیلی فردا (سه شنبه- عید قربان) فقط عصر چهارشنبه فرصت داشتم.) قضیه مسکوت ماند تا زمردی با بقیه هم‌نوردان هم موضوع پیشنهادها را مطرح کند و نتیجه را خبر دهد.

دو روز بعد

سه شنبه خبری نشد و صبح چهارشنبه پیامکی فرستادم که: «چه خبر از برنامه؟» تماس گرفت که یکی از دوستان نمی‌تواند بیاید و یکی دیگر هم قرار است خبر بدهد و ... خلاصه اینکه افراد کمتر شده‌اند. با پیشنهاد ۲ موافقت کرده بود و این انعطاف‌پذیری اش خیالم را راحت تر کرد. پرسید: «اگر فقط دونفر شویم باز هم مایلی برنامه اجرا شود؟» هر چند آموزه‌ها میگویند برای برفکوبی متعادلتر و افزایش ضریب ایمنی، حداقل باید سه چهار نفری باشیم، اما به سه دلیل گفتم: «حتی اگر دو نفر هم بشیم، پایه ام»:

اول- به هر حال روی این برنامه به نحوی حساب و آخر هفته را برای آن رزرو کرده بودم.

دوم- ریسک خطر آن را کاملاً قابل کنترل و در حد توانایی خودمان میدانستم. از طرفی با شناخت قبلی به ویژه از نحوه اجرای برنامه دماوند شمالشرقی گروه دانشگاه در تابستان به سرپرستی او، میزان محافظه کاری و ریسک‌پذیری زمردی در اجرای برنامه تا حد زیادی برایم روشن بود و میدانستم با هم‌سازگاری خوبی خواهیم داشت.

سوم- هفته قبل از این برنامه، برنامه چین کلاغ را در گروه اعلام کرده بودم ولی هیچ هم‌نوردی یافت می‌نشد! برایم خیلی قابل فهم نبود که چطور شده از شناس خوب من (!) هیچ کدام از دوستان آشنا و ناآشنا اعلام حضور نکردند. البته بعد فهمیدم این عدم استقبال خیلی دور از ذهن هم نبوده... چون برنامه ام را کمی دیر اعلام کرده بودم - یعنی کمی بیشتر از یکروز قبلش- فصل امتحانات میان ترم دوستان دانشجوی بوده و شاید برنامه‌های شمال تهران دیگر برای خیلی‌ها جذاب نباشد هر چند به نظرم هنوز جا برای رفتن زیاد دارد و ... به هر حال خوشحالت‌تر میشدم اگر در لذت کوهپیمایی آنروزم با چند هم‌نورد شریک میشدم. پس با کمی همذات‌پنداری و برای پیشگیری از ایجاد آن حس ناخوشایند احتمالی «قحط الهمنورد» که میتوانست برای زمردی هم رخ دهد تصمیم گرفتم همراهی اش کنم.

در همین تماس بود که سرپرست از من خواست تا چند نفر نامزد برای حضور در برنامه معرفی کنم. تعدادی از دوستان با توجه به شرایط (مثل سابقه شناخت سرپرست، محدودیت جا، دسترسی، جواب خودشان...) به نحوی حذف شده بودند یا شدند. هیچ حضور ذهنی برای معرفی افرادی برای پیوستن به تیم نداشتم و مهلت خواستم. البته کمی بعد جواب دادم (باز همینجا از دوستانی که در آن لحظه اسمشان به ذهنم نرسید عذر می‌خواهم؛ بالاخره نوریان، رافعی، صداقت نژاد، مهدی احمدی و مهدیخانی را پیشنهاد دادم و خوشیختانه مسئولیت پیگیری با من نبود.

۲۱:۱۰ خسته و کوفته منزل بودم؛ تماسی با حسین نژاد که چند پیامک فرستاده بود و ظاهراً میخواست بداند آخر هفته کجا هستیم. او هم به عنوان مطلع برنامه علاوه بر سرافراز و احمدی در جریان مسیر قرار گرفت و گفت شاید در قالب یک تیم سه نفره با سرافراز جمعه عازم ریزان شود و گفتم شاید همدیگر را ببینیم (البته بعد دانستم او کلکچال رفته و سرافراز اسپلنت).

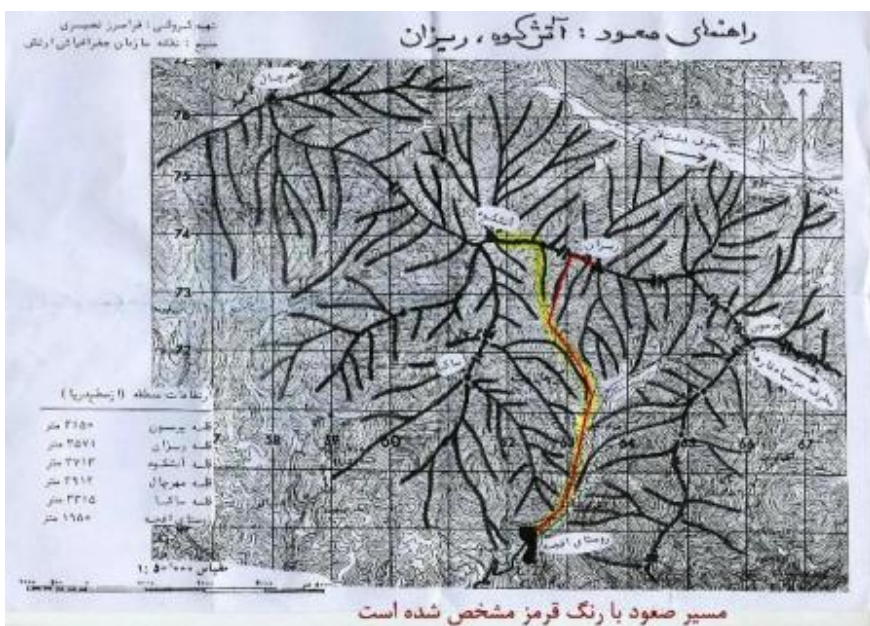
بعد هم تماسی با سرپرست و تایید ارسال ایمیل و ... که فهمیدم ۳ نفر شده ایم. چک کردن وسایل... اینکه غذا شخصی است و برنامه غذای جمعی نداریم... او کتری بیاورد و من قابلمه برای سوپ... من کلنگ بیاورم و یخ شکن شش شاخه... درحالیکه او و نفر سوم فقط یخ شکن ساده دارند... کت پر و لباس و میزان آب... فلاسک او و من... روکش دستکش... باتوم... مواردی هم بودند که با پیش فرض تجربه کافی و اطلاع طرفین چک نشد.

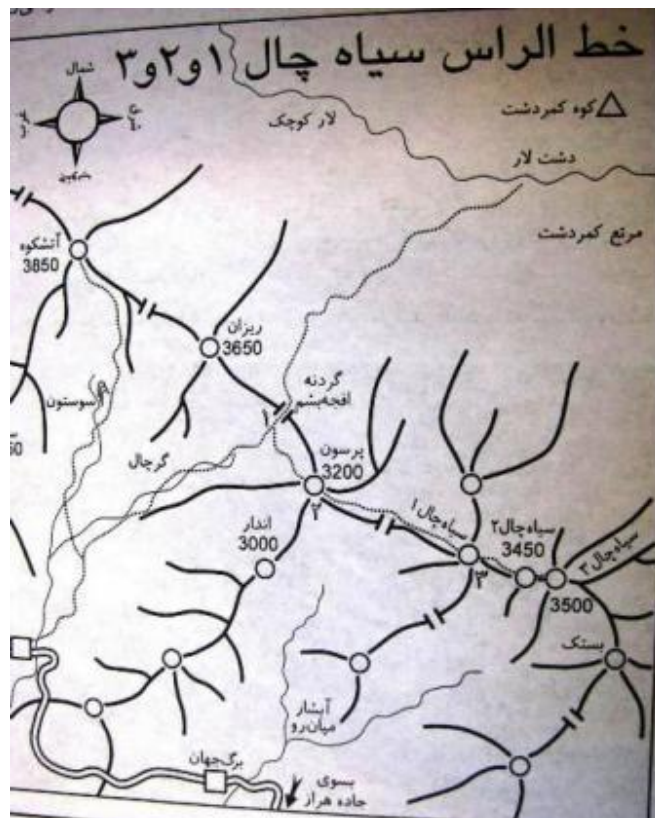
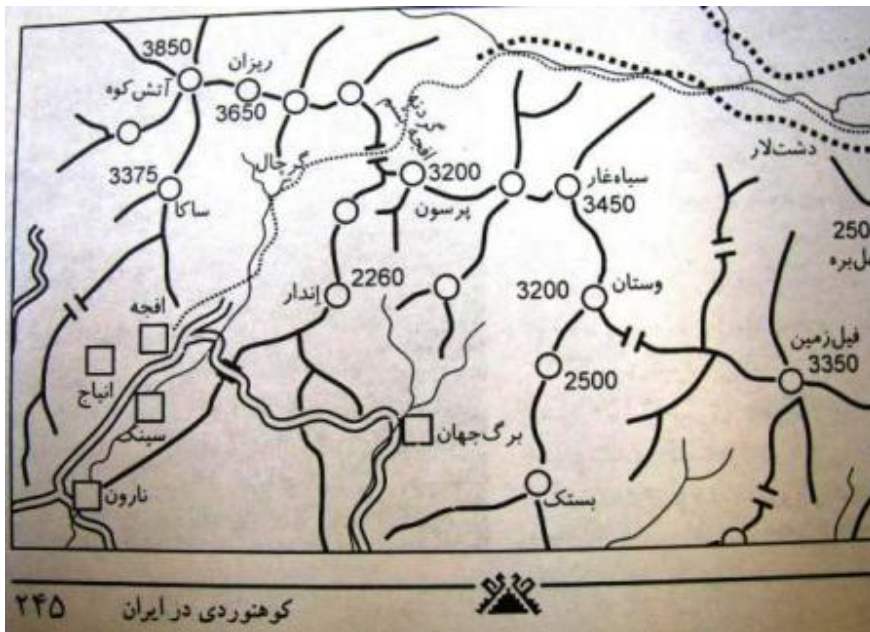
چک کردن ایمیل و باز هم برای تاکید دوباره و محکم کاری بررسی وضع هوا از [سایت هواشناسی](#) ای که این روزها به پیشنهاد محسن انواری محبوب من شده، تلاش ناموفق در گشودن فایل جی پی اس مربوط به مسیر ریزان (به دلیل عدم تطابق نسخه نرم افزاری)، بررسی دوباره نقاطی که سرپرست علامت زده بود و دریافتن این نکته که به احتمال زیاد او پرسون را با سرسیاه غار ۲ یا ۳ اشتباه گرفته (چون مختصاتش را خودم داشتم)، پیاده سازی دستی و وقت گیر همه آن نقاط به موقعیت یاب، گذاری دوباره به نما منطقه با «گوگل ارث»، تماس با یکی از مربیان و اطلاع از طولانی بودن نسبی مسیر خط الراس پرسون-ریزان، آماده کردن دوربین و شارژ باتریهای یدک و رگلاژ یخ شکن و کوله چینی و... باعث شد زودتر از ۲ بامداد نخوابم. با شور و شوق برنامه و طبق معمول بعد از گذاشتن یادداشتی کوتاه کنار تلفن با مضمون عنوان برنامه، مسیر، زمانبندی احتمالی و تلفن سرپرست و اینکه ممکن است شنبه هم نیایم و موبایلم احتمالاً خاموش است... به خواب رفتم.

وضع هوا در دو روز برنامه بویژه عصر پنجشنبه و صبح جمعه با حداقل دمای منفی ۱۲ درجه زیر صفر (کمی بعد از بامداد جمعه) و آسمانی نیمه ابری/ابری با احتمال بارش برف سبک و بیشینه جهت و سرعت باد به سمت شمالشرق با ۱۲ کیلومتر بر ساعت پیش بینی شده بود. خوشبختانه پیش بینی ها تا حد زیادی مطابقت داشت و بارندگی شدید و طوفان نداشتیم.

از طرفی شنیده بودم که به دلیل بهمنگیر بودن مسیر پاکوب در حاشیه سمت چپ دره منتهی به پرسون، پال زمستانی «اندار» در فصل پربرف مناسبتر است که قله «اندار» (۳۰۸۰۰m) بلندترین قله این خط الراس است. اطلاع بیشتری نتوانستم کسب کنم ولی مختصات حدسی قله اندار (مستخرج از گوگل ارث) را بیشتر محض احتیاط در مکانیاب ذخیره کرده بودم. از چند نمای منطقه و نقشه توپوگرافی ارتش هم عکسهایی در دوربین عکاسی گذاشتم تا دسترسی راحتتری داشته باشم.

نمای گوگل ارث و نقاط تعیین شده توسط سرپرست برنامه، نقشه توپوگرافی اصلاحی ارتش و نقشه های کتاب کوهنوردی در ایران در این تصویرها ملاحظه میشوند.





روز اول برنامه: پنجشنبه ۲۱ آذر ۸۷

سرپرست قرار و مدار پنجشنبه را برای ساعت ۵:۳۰ - میدان آزادی چیده بود که رضایی آنجا سوار شود و بعد به سمت شمال بیاید. شب قبل به او پیشنهاد دادم با توجه به داشتن زمان کافی، میتواند قرار را کمی دیرتر تنظیم کند تا نفر سوم از کرج راحتتر برسد... که گفت مشکلی نیست. البته آخرش هم همان شد که پیش بینی میکردم و من حدود ساعت ۶:۳۰، کمی بالاتر از همت سوار شدم. بعد از زدن ۲۰ لیتر بنزین صدتومانی در پمپ سردار جنگل از مسیر نیایش-چمران-بابایی-نونبیاد-لشکرک {تابلوی راستگرد لشکرک در اتوبان بابایی برداشته شده بود!} به میدانگاهی رسیدیم که سمت چپ به فشم می رسید و ما سمت راست (بلوار امام) به طرف افجه-سینک را انتخاب کردیم. آنقدر رفتیم تا به میدانک «بسیج» (?) رسیدیم. مسیر فرعی متمایل به سمت چپ رو به بالا، به افجه میخورد. فکر کنم بعد

از این میدانک، مسیر، فقط یک دوراهی داشت که باید چپ بروید تا به افجه برسید و حدس میزنم مسیر راستی به روستای «برگ جهان» یا «سینک» ختم شود. با عبور از میدان ورودی آبادی (با مشخصه اداره مخابرات در سمت راست) و در ادامه پل فلزی روی رودخانه و یک مسیر نیمه خاکی در محوطه ویلاها، به دو راهی آخر میرسیم. مسیر سمت چپ را ادامه میدهیم که انتهایش رودخانه افجه و چند صیاحیست محل تخلیه «معدن سنگ لاشه قائم لواسان» (تحت نظارت سازمان صنایع و معادن استان تهران) شده است. صدای گوشخراش کوبش پتک مکانیکی و هشدار کارگرانی که سنگها را به پایین ول می دهند طنین انداز است.

ساعت ۷:۴۰ است. پارک ماشین در موقعیتی نه چندان بهینه، تعویض لباسها و جمع و جور کردن کوله ها و خوردن صبحانه و ردوبدل سلام و علیکی با محلی ها آنقدر طولانی شد که نزدیک به یک ساعت و نیم زمان گرفت! اما خیالمان نبود چون فکر میکردیم همچنان زمان کافی داریم. بعد از عبور از رودخانه و ورود به جاده خاکی منتهی به دشت، از شیرآب کنار آغلی در ابتدای مسیر آبی برداشتیم و در مسیر پاکوب ادامه دادیم.



نمایی رو به شمال در ابتدای مسیر



برداشتن آب

گاهی محلی ها سواره یا پیاده از کنارمان میگذشتند. با پیرمردی سواره برچهارپایی، سلام و علیک کردیم؛ با نهالی از گیلاس و بیلی بر دوشش. میگفت می خواهد این نهال را بکارد. کمی جلوتر مشغول غرس بود. با سنگینی کوله ها بعد از یک ساعت و اندی به دشت افجه (هویج/گرچال) رسیدیم.



رد موجودی دوپا و بالدار!



نمای ورود به دشت افجه

{مطلبی در شماره ۵۰ مجله کوه (بهار ۸۷-جعفر سپهری-ص.۱۲) خوانده بودم که خیلی از این مکانها پیشینه تاریخی دارند و در شاهنامه جناب فردوسی هم اشاره شده... دشت افجه یا «گرچال» (نامی که در نقشه های توپوگرافی یک

به پنجاه هزار و قدیمی تر سازمان جغرافیای ارتش به این دشت اطلاق شده) در اصل «آگرچال» و «گر» و «آگر» همان آذر به معنای آتش ایزدی بوده و جالبتر اینکه هنوز هم «گر گرفتن» به معنی شعله ور شدن آتش بکار میرود و به گمان نویسندگان آن مقاله، «چال» هم پسوند مکان به معنی جایگاه است. پس گرچال به معنای جایگاه آتش ایزدی است و منطقه هم کاملاً شبیه به آتشدانی بزرگ در حصار قلل بلند اطراف یعنی: اندار-پرسون-ریزان-آتشکوه و ساکا؛ که قله آتشکوه هم از همان داستان بجا مانده و چند بیتی هم در شاهنامه راجع به این دشت آمده است:

به دشتی که گرچال باشد به نام بیامد ز پی مردم نیک نام

کمر بسته کوههای سترگ به آبشخورش کبک و میش است و گرگ

من حدس میزنم این «نیکنام» هم، اشاره به روستای «نیکنام ده» دارد که در نقشه بخش لواسان دیده ام. در همان مرجع باز هم آمده بود که: اینجا همان دشتی در «البرزکوه» بوده که «فرانک»، گریزان از ستم «ضحاک ماردوش» و سوگوار همسر جوانش «آبتین»، «فریدون» خردسال را در آنجا به «دشتبان» سپرد. جالبتر اینکه دشت کوچکتری هم که در غرب دشت واقع شده و به اسم «دشت سوئستون» و با آبشارش معروف است، تغییر یافته «سووشون» و همان «سیاوشان» به معنای دشت سیاوش بوده است! بخشی از این مطلب را و اینکه ظاهراً پیشترها در آن هویج میکاشته اند، به مضمون برای دوستان همراه نقل کردم. هنوز هم در دشت کشت و زرع می کنند اما نه هویج.

نظم کرت بندبهای دشت که اکنون کاملاً عریان بود و با نهر عمیق میانی به دو تکه شمال و جنوب افراز شده بود، از ارتفاع بالا مشهود است. حجم برف در دشت و مسیر پاکوب بسیار ناچیز و کمتر از پیش بینیمان بود. بنابراین عبور از مسیر یال زمستانی که شنیده بودم و ذکر آن رفت، منتفی شد.

در حاشیه شرقی دشت و در کنار تک درختان کهنسال، استراحتی به صرف نارنگی و پرتقال و لواشک آلوچه کردیم و عکسی سه نفره گرفتیم. در جهت تقریبی شرق و عبور از پاکوب حاشیه ادامه دادیم و کمی بیشتر به دره سمت چپ که صدای آب هم میامد وارد و بعد خارج شدیم تا به ابتدای مسیر اصلی پاکوب پرسون برسیم. همان دره ای که تابستان ۸۵ در [برنامه ریزان](#) گروه از آنجا رفتیم و ظاهراً مسیر نامتعارف صعود به ریزان است. تا اینجا هیچ مشکلی بجز وزن زیاد کوله ها نبود. زیادی وزن کوله این فکر را به ذهن می رساند که لوازم اضافه را همینجا جایی پنهان کنیم تا در برگشت دوباره برداریم؛ اما نه لوازم اضافه ای داشتیم و نه مسیر برگشتمان با رفت یکی بود. رضایی و زمردی کمی از وسایلشان را جابجا کردند. هوا خوب ولی سرد و آسمان صاف بود. غرش مهیب هواپیماهای مسیر شمال در منطقه بیش از تصور مینماید. البته به نسبت آن جته پشه مقدارشان از دور. منطقه بسیار خلوت بود و گاهی پژواک صدای تفنگ شکارچیان - که احتمالاً بدنبال کبکهای بیچاره بودند - در کوهها بازتاب داشت. ساعت ۱۲ چشممان به جمال دو کوهنورد (پیروجوان) در مسیر برگشت روشن شد. از کوله هاشان معلوم بود قصد برنامه یکروزه داشته اند. پرسیدند آیا شب را در گوسفندسرا خواهیم گذراند؟ جواب مثبت بود. کمی بعد استراحتی کردیم تا هم به نفر سوم که سریعتر میرفت و موتورسوار حسابی خوب کار میکرد برسیم و هم نفسی تازه کنیم.



ملاقات با دو کوهنورد



نمای رو به غرب از دشت افجه در مسیر پاکوب پرسون

در ادامه مسیر بعد از گذر از کنار اتاقکی سنگچین(در سمت چپ)، و کمی بعد، یک سنگچین عمودی مخروطی، بالاخره گردنه و چهاردیواری سنگی و بیسقف گوسفندسرا نمایان شد و ۱۲:۵۰ به گوسفندسرا رسیدیم. گوسفندسرا که نه... دیوارچینی ای سنگی با مساحتی کوچک به ابعاد تقریبی ۲در ۲متر. قرار شد اول چادر را برپا کنیم و کوله ها را جا دهیم. حجم برف موجود در چهاردیواری نسبتا زیاد بود و بعد از مدت نسبتا طولانی که در سرما صرف بستن گترها شد، برفهای محل چادرزدن را تا حد امکان کوفتیم! تا زیر چادر تا حد امکان مسطح باشد؛ اما باز هم ناهمواری داشت. دو تیرک اصلی چادرمان، خوشبختانه نیازی به عبور از لیفه نداشت و با جا انداختن چهار گوشه چادر شکل گرفت و با سگگهایی براحتی به چادر وصل شد. (اصل اساسی بعد از آماده سازی محل چادر(مسطح سازی و احیانا حفر نهر به دور آن در شرایط غیربرفی!)، اینست که برای پرهیز از بلندشدن چادر در باد، در اولین فرصت کوله ها را به داخلش

هدایت کنیم}. سرما آزاردهنده بود و بستن گترها و نصب چادر و خوردن کمی آبجوش و تنقلات زمان کمی نبرد: حدود (۱ ساعت تمام! موقعیت فعلی را در مکانیاب ثبت کردم.



نمایی از مسیر پیش رو به سمت گردنه و قله پرسون



خورشید تابان

ساعت ۱۵ شده... چادر برپاست و کوله ها درون آن. لوازم ضروری(چراغ پیشانی، مکانیاب، کمی خوراکی و آبجوش و پوشاک مناسب با کلنگ و باتوم) را برداشتیم. با سرپرست مشورتی کرده و دو پیشنهاد مطرح میکنم. میدانیم با توجه به زمان غروب آفتاب (حدود ۱۶:۴۵) حداکثر حدود یک و نیم ساعت زمان برای صعود داریم{هرچند برای مدت زمان برگشت حتی اگر در تاریکی هم باشیم بدلیل داشتن اطلاعات کامل نقاط مسیر نگرانی خاصی ندارم}. اول به سمت سرسیاه غارها برویم و بعد در برگشت به پرسون صعود کنیم که دم دست تر و نزدیکتر به کمپ است؟ یا اینکه اول

پرسون را که نزدیکتر است صعود کنیم و بعد به سمت سرسیاه غارها برویم و تا ساعت ۱۶:۱۵ هرجا رسیدیم برگردیم؟ ترجیح میدهم با پیشنهاد دوم - که منطبق با برنامه قبلی هم هست- موافقت کند، که میکند {چون معتقدم امکان دارد در مدت باقیمانده موفق به صعود سرسیاه غارها نشویم و در تاریکی هم نتوانیم پرسون را صعود کنیم. این قضیه دو ایراد داشت: یکی اینکه از نظر روانی در برگشت به کمپ خیلی خوشحال نیستیم؛ چون احساس میکنیم به حداقل هدف تعیین شده نرسیدیم... در ثانی امکان دارد به دلیل اینکه مسیر روز بعد به سمت خط الراس ریزان از پرسون عبور نمیکند و راهمان دورتر خواهد شد، قیدش را بزنیم و از خیرش بگذریم. پس بهتر است برای روحیه بخشی به خودمان هم که شده، سرکه نقد را به حلوای نسبه ندهیم}.

برای صعود به پرسون میتوانیم از ردپای همان دو کوهنورد قبلی استفاده کنیم اما ترجیح میدهم وتر مثلث را برفکوبی کنیم و در چند ده متری قله و حوالی گردنه پرسون(افچه بشم(?)) با راه آنها تلاقی داشته باشیم. در نیمه ی راه، کوه سپید پای دربند، دماوند، رخ نمود که بهجتی مضاعف حاصل شد.



خط الراس سرسیاه غارها و دماوند در دوردست



تصویر بزرگنمایی شده قله دماوند-کمی بالاتر از گردنه پرسون

بیست دقیقه بعد روی پرسون عکسی گرفتیم. تلاشمان بر این بود دماوند در کادر عکس سه نفره مان باشد اما آخر هم، دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ماند! سرپرست به عنوان جلودار به سرعت با تراورس سرسیاه غار ۱ به سمت سرسیاه غار ۲ حرکت کرد. من و رضایی با فاصله در مسیر برفکوبی شده میرفتیم. ساعت نزدیک ۱۶ بود که برای حفظ انسجام تیمی و استراحت بین سرسیاه غار ۱ و ۲ ایستادیم. با یک حساب سرانگشتی از سرعت فعلیمان و مسیر باقیمانده تا قله بعدی و شیب نسبتاً تند زیر آن و تکه ی سنگی مسیر، متقاعد شدیم قبل از غروب آفتاب نمیتوانیم به آن برسیم. پس از روی قله میانی و از نیمه راه برگشتیم ولی نه از مسیر تراورسی رفته؛ بلکه این بار دقیقاً از روی خط الراس مسطح و روتین منتهی به سرسیاه غار ۱. ۱۶:۳۰ با دیدن پرچم قرمز رنگ گروه کوهنوردی اسپیلت روی قله خوشحال شدیم. در باد نسبتاً شدید، «ای ایران» را خواندیم. در مسیر برگشت به کمپ، نیم نگاهی به مسیر پیش رو برای فردا داشتیم و هرچه بیشتر نگاه میکردیم بر نگرانیمان از مسیر افزوده میشد. شروع به عکاسی از جزئیات مسیر ریزان کردیم تا شب به تفصیل بررسی اش کنیم.

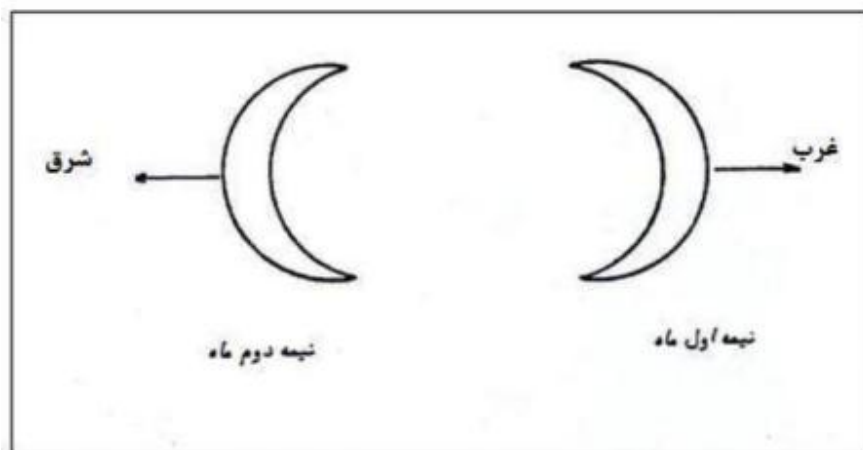


نیمه راه سرسیاه غار ۲ به ۱ به سمت غرب و قله ریزان در دوردست



منظره ریزان از جنوب شرق (رو به شمال غرب)

پنج دقیقه ای به پنج عصر باقیمانده که به محل چادر می‌رسیم. مهتاب هم به زیبایی و درخشش هرچه تمامتر با سرعت از شرق طلوع میکند: ۱۲ ذی الحجه ۱۴۲۹ ق. یاد آن نکته جهت یابی افتادم که پیدا کردن جهات با استفاده از شکل‌های ماه را بیان می‌کرد. در طرح درس دوره های کارآموزی کوهپیمایی فدراسیون کوهنوردی؛ مباحث مربوط به روز دوم: جهت‌یابی بدون ابزار - ویرایش ششم-مهر ۱۳۸۶ چنین آمده است: «در مدت ۳۰ روز، ماه از هلال شروع می‌شود و تا روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ به دایره کامل (بدر) می‌رسد و دوباره به صورت هلال می‌گردد و ناپدید می‌شود. با توجه به تغییر شکل ماه، به ترتیب بالا می‌توان جهت‌ها را پیدا کرد. در نیمه اول که ماه از هلال شروع و به بدر ختم می‌شود، ماه به طور متوسط از غروب آفتاب تا نیمه شب در آسمان قابل رویت است و برآمدگی هلال به طرف غرب و قسمت داخلی قوس آن به طرف شرق است. با ادامه دادن فرضی امتداد ماه تا افق، جهات مذکور به دست می‌آید.



در نیمه ی دوم که ماه از حالت بدر کامل به هلال می‌رسد، برآمدگی هلال ماه به طرف شرق و قسمت داخلی آن به طرف غرب قرار می‌گیرد و از نیمه شب الی صبح در آسمان قابل رویت است. «البته ماهی که ما دیدیم گرد و خندان و بود و برآمدگی و نیمه نداشت. فقط از زمان طلوعش میشد فهمید که هنوز در نیمه اول ماه هستیم.»

بندهای اطراف پوش چادر را تا حد امکان مهار کردم. دوستان طول باتومها را کوتاه کرده بودند تا در چادر جا دهند اما به دلیل احتمال زیاد یخزدگی و مشکل در باز کردن و تنظیم طول آن در صبح فردا و از طرفی احتمال سوراخ کردن چادر، طول باتومها را تنظیم و زیر پوش چادر جاسازی کردیم. بعد از خزیدن به داخل چادر، کفشها و گتوها را درآورده و با قرار

دادن در کیسه خواب سعی کردیم از یخزدگی رطوبت تعریق بکاهیم. چون کوله ها هم داخل چادر بودند فضای درهم-برهمی ایجاد شده بود که تصورش چندان مشکل نیست. تعویض لباس و پوشیدن کت پر، بازکردن کیسه خوابها و خزیدن بداخل آن، نوبتی انجام شد. ظرفها را تا حد امکان با برف کمی دورتر از چادر پر کرده بودیم تا بساط چای و سوپ ردیف باشد. برف را هرچه هم فشرده پر کرده بودیم باز بعد از آب شدن، حجمش کمتر میشد. فکر کنم کلا دو یا سه بار برف آب کردیم. تنوع غذاها بسیار هیجان انگیز و اشتها آور بود. باز هم بطور سری عملیات انجام شد: اول برنج و مرغ و هویج... بعد کوکوسبزی زرشک دار... در میانه چای و در آخر تهیه سوپ که تا قوام بگیرد حسابی گشنه شده بودیم. از چاشنی لیموترش و چپیس خلالی هم نگذشتیم و دلی از عزا درآوردیم.



مهتاب پشت گردنه؛ عکس از داخل چادر گرفته شده است.



مراسم شام خوران

در این بین از تعریف خاطره تا بیان دیدگاهها راجع به کوه و کوهنوردی سخن رفت. برف زیر چادر خوب کوبیده نشده بوده و ناهمواریهایی داشت. زیرا اندازه هم ۲ تا بود که بهتر بود ۳ تا می بود. هرازگاهی دستکشی، عینکی، چاقویی، جورابی، نایلونی، ... چیزی در آشفته بازارمان گم میشد و کنکاش میکردیم. هر از چندی یکیمان به بیرون سرکی میکشید و با شوق بقیه را به دیدن مناظر مسحورکننده دعوت میکرد. عرصه ای که هیچ دوربینی نمی تواند زیبایی آنرا بخوبی ثبت و منتقل کند. پهنه وسیع گردنه ای پربرف همراه با چهره تابان و بسیار واضح و نزدیک مهتاب، دره ای پایبتر، و پودر برفی که گاهی به هوا برمیخاست. در ورودی چادر رو به شمالشرق باز میشد و باد به آن نفوذ نمیکرد چون همجهت با باد بود.

آخر وقت، بعد از جاسازی کفشها و کیسول گاز در انتهای کیسه خواب {جلوگیری از یخزدگی} و درازکش شدن در آنها، جلسه بحث و بررسی روی عکسهایی که از مسیر فردا گرفته بودیم، نقشه توپوگرافی که سرپرست نسخه چاپی اش را داشت، نقاطی که ثبت کرده بودیم و تصمیم گیری که فردا چه کنیم، برگزار شد. مسیر خط الراس ریزان را هیچکدام نرفته بودیم ولی نقاط ثبت شده ای از آن داشتیم؛ از طرفی نقاطی که داشتیم حدسی و تقریبی بودند و کاملاً وابسته به دقت نرم افزار و عامل انسانی. با توجه به اینکه سرپرست برای استخراج نقاط وقت کمی نگذاشته بود {میگفت دو روزی است منطقه را بررسی کرده} و با توپوگرافی هم مطابقت داده بود اما باز هم احتمال خطا بعید نبود {پیشتر گفتم که پرسونی که سرپرست ثبت کرده بود، از نظرم سرسیاه غار ۲ بود}. اما این نکته خیلی آزاردهنده نبود چون به هرحال روی خط الراس را می توانستیم تشخیص دهیم ولی ادامه مسیر و محل دقیق خروج از آن (گردنه ریزان- آتشکوه) در صورت خرابی هوا زیاد واضح نمی بود. قسمت سنگی مسیر هم از دور راحت به نظر نمی رسید بویژه آنکه در اثر تکه های پیدا و پنهان رگه های سنگی و دیواره ای در برف، چهره خشن و پرهیبتی به خط الراس ریزان داده بود. اما حکم کلی هم نمیشد داد چون ممکن بود در عمل ساده تر باشد و این از دور بود که مخوف به نظر میرسید؛ مثل خیلی از شیپها که از دور سختتر از آنچه در عمل هستند به نظر میرسند {البته حالت برعکس هم ممکن است}. خوشبختانه نقشه مقیاس داشت به طور تخمینی از روی سرعت متوسط طی مسیر امروز و با احتساب طول تقریبی مسیر فردا به این نتیجه رسیدیم که با سرعت فعلی به احتمال بسیار زیاد حوالی غروب میتوانیم دوباره به دشت برسیم و این با فرض عدم رخداد پیشامدی غیرمنتظره و عدم خرابی هوا و استراحتهای کمتر بود.

دو پیشنهاد هم اواخر مطرح کردم: تلاش مجدد برای صعود سرسیاه غار ۲ و برگشت از مسیر معمول پرسون و دیگری برگشت از مسیر خط الراس زمستانه پرسون که توام با صعود قله انداز بود. با اولی موافقت نشد چون یکی از دوستان میگفت انگیزه چندان برای طی دوباره مسیری که عصر پیموده ایم ندارد. روی نقشه توپوگرافی مسیرها را بررسی میکردیم:

- خب...، حواسمان باشه روی خط الراس انداز، قله اول نه...، دومی اندازه و اونجا باید به راست از خط الراس خارج بشیم و ادامه بدیم.

- آره... درسته... بعد از پرسون یه گردنه اس... قله اول که اسم نداره، بعدی اندازه...

متوجه شدم جایی که روی نقشه توپوگرافی «پرسون» تایپ شده با فرضیات قبلی (مبتنی بر مکانیاب) و نقشه ع.مقیم جور در نمیآید. در حقیقت حدس زدم قله بی نام در جنوبغربی پرسون تایپ شده، پرسون اصلی بوده و قله ای که پرسون تایپ شده، سرسیاه غار ۱ است. ظاهراً باز هم بین علما اختلاف نظر بوده ... و یادم آمد که این نقشه کاربرد آموزشی داشته و این کروکی روی نقشه توپوگرافی در کلاسهای جهتیابی تدریس شده و این خطوط کروکی و عبارات تاییبی بعداً بطور دستی روی نقشه اصلی رسم شده اند و لزوماً دقیق و معتبر نیستند. {دقت کنید که نگفتم خطوط اصلی توپوگرافی دقیق نیستند؛ گفتم خطوط ترسیمی «بعدی» ممکن است دقت کافی نداشته باشند. دقت و اعتبار اسامی هم بیشتر به قرارداد مشترک بین کوهنوردان برمیگردد. نتیجه گیری درست یا غلط من در آن لحظه این بود که این قراردادها فعلاً همخوان نیستند.} این عدم تطابق مکانی هم بیشتر شک من را برانگیخت. به سرپرست گفتم کار درستی نیست که در ذهنمان حفظ کنیم که : ... قله اول نه، دومی اندازه است... . ممکن است بدلیل برخی ابهاماتی که در نقشه برخوردیم و بعد از ورود به منطقه، با قله های فرعی و یالچه هایی مواجه شویم که حساب و کتابمان را بهم بریزد. از طرفی با توجه به مقیاس نقشه (۱:۵۰۰۰۰) هر میلیمتر نقشه معادل ۵۰ متر دنیای واقعی است. خطای میلیمتری در بررسی نقشه توسط ما کاملاً محتمل و در نتیجه خطای حداقل پنجاه متری در عمل، میتواند قابل اغماض نباشد.

در آن شرایط بعد از بحث و بررسی احتمالات، خواب آلود شده بودیم، نفر سوم هم خوابیده بود و ما هم دیگر حس و حال حساب و کتاب و فکر کردن نداشتیم و ترجیح دادیم بخوابیم و تصمیم نهایی را به فردا و وضع هوا موکول کنیم، اما بطور ضمنی گزینه عبور از خط الراس ریزان حذف شد و گزینه برگشت از خط الراس انداز قوت گرفت. خورشید حدود ۷ صبح طلوع میکرد. قرار شد با توجه به تخمینی که از زمانمان برای انجام کارها بدست آورده ایم ۵:۵۰ بیدار شویم.

{در آن شرایط میل باطنی شخصی ام این بود که نمیخواستیم از برنامه عدول کنیم ولی همانطور که در برنامه هم گفتم، سرعتمان مناسب مسیر نبود. شانس آورده بودیم که روز اول برفکوبی زیادی از دشت تا حوالی گردنه پرسون نداشتیم و هوا هم طبق پیش بینیها تا کنون در بدترین حالت در حد همان ابری و LIGHT SNOW رخ نموده بود. روز بعد در مسیر برگشت دانستیم که چه کار خوبی کردیم که از مسیر ریزان نرفتیم. هم بدلیل ابری بودن و مه گرفتگی کامل و هم طولانی بودن و احتمالاً برخی دشواریهای غیرمنتظره مسیر. تجربه نشان داده شرایطی پیش می آید که داشتن مکانیاب و نقشه هم میتواند خیلی چاره ساز نباشد... شرایطی که اعتمادتان را به بعضی پیش فرضها یا مشاهدات به درست یا غلط از دست می دهید و آنچه در فکرتان درست به نظر میرسد، ولی واقعا نادرست است را، به اجرا میگذارید. در ادامه این موضوع را موقع خروج از خط الراس انداز بیشتر بررسی میکنم.}

روز دوم برنامه: جمعه ۲۲ آذر ۸۷

شب قبل نسبتاً خوب خوابیدیم. البته بی مشکل هم نبود. یکیمان روی شیب و ناهمواری خوابیده بود، من کیسه خواب خوبی نداشتم و با لباس اضافه سعی کره بودم جبران کنم، دیگری هم بدلیل پوشانده نشدن کل کف چادر با زیرانداز، با برف تماسهایی داشته که سعی کرده بود با قرار دادن پاها روی کوله و خرت و پرتهای دیگر مشکلش را کمتر کند. ساعت ۶ صبح هم گذشته بود و هر سه در کیسه خواب بیدار بودیم. سرما میل بلند شدن را کم میکرد. بالاخره با وعده و وعید خوردن صبحانه ای خوشمزه بیدار شدیم. نگاهی به بیرون انداختیم. هوا روی گردنه روبرو ابری و مه آلود بود که هر از گاهی کمی باز میشد. ولی خط الراس ریزان در مه بود. چهار تخم مرغ را با کره نیمرو کردیم و حسابی چسبید. گردو و خرما هم داشتیم. باز هم آب کردن برف و این بار پر کردن فلاسکها از آبجوش برای ادامه مسیر.



برف برای چای؛ بفرمایید نیمرو!



بستن گتر روی یخسکن شش شاخه

تصمیم گرفته بودیم که از مسیر انداز برگردیم. پس احتیاطهای لازم را با توجه به امکانات موجود پیش بینی کردیم. قرار شد از یک جفت یخسکن شش شاخه موجود برای دو نفر، هر کدام یک لنگه را به پای راست کنیم! یخسکن برای کفش من نیاز به تنظیم (رگلاژ) نداشت؛ ولی لنگه دیگر را در حین جوش آمدن آب و برای صرفه جویی در زمان، به کفشش تنظیم و نصب کردم. {البته بستن گتر روی یخسکن برایش خیلی آسان نبود}. طنابچه های انفرادی را در کوله، دم دست گذاشتیم. سرپرست هم که یک جفت یخ شکن ساده چهارشاخه داشت و کلنگ را هم به او سپردم. نحوه ترمزگیری با کلنگ هم یکبار به طور نظری (و نه عملی) مرور شد.

{مساله دیگری که بهتر بود بیشتر توجه میکردیم همراه داشتن یک لایه دستکش نازک برای انگشتان دست بود. بهتر است یک لایه دستکش نازک به عنوان اولین لایه بپوشید که در هیچ شرایطی انگشتانتان در تماس با باد و سرما نباشد. من چنین پوششی داشتم اما سرانگشتانش سوراخ بود! دو نفر دیگر هم چنین دستکشی نداشتند. کمی غفلت، خیلی زود باعث از دست دادن گرما میشود و بازیابی دوباره آن همیشه آسان نیست. از طرفی این لایه نازک، آزادی عمل شما را در انجام کارهای ظریف مقطعی مثل بستن بند کفش، باز کردن چاقو، گرفتن عکس و... نمی گیرد. در حقیقت همان سیستم لایه بندی را که برای تن پوش بکار می بریم برای انگشتان هم باید رعایت کنیم. فلسفه دستکش پنجه ای پشمی یا پلار و روکش گورتکس در همین راستا توجیه پذیر است و اصولا سیستم لایه بندی در کلیه پوشاک کوهنوردی از انگشت پا تا موی سر جدی است.}

در اثنای حاضر شدن بقیه، بندهای مهار چادر را باز کردم. کم کم کوله ها و بچه ها بیرون آمدند. تیرکها یخ زده بودند و با گرمای بازدم دهان روی نقاط اتصال تیرکها موفق شدیم قطعات تیرک را جدا کنیم. چادر را تکانده و جمع کردیم. حوالی ۹ (!) بالاخره حرکت کردیم. ابرها میآمدند و میرفتند. جلوتر رفتم و بقیه، کمی با فاصله راه افتادند. تصمیم گرفتیم در مسیر قبلی دیروز به سمت پرسون حرکت کرده و در نیمه ی راه روی یال فرعی منتهی به پرسون برویم و با دیدن منظره روبرو تصمیم بگیریم از کجا سوار خط الراس شویم. جای پاهای دیروزمان به سمت پرسون پر شده و یخزده ولی قابل تشخیص بود. هر از چندی از رد قبلی می رفتم و بعضی جاها برفکوبی برف پودر نرم، آسانتر از شکستن یخ جاپاهای قبلی مینمود. ۹:۴۵ به روی یال منتهی به پرسون رسیدیم. منظره روبرو کاملا گویا و امیدوارکننده بود: هم دشت افجه دیده میشد و هم مسیر خط الراس. هوای غرب مملو از ابرهای تیره در ارتفاع بالا بود و بیم آن میرفت منطقه را بپوشاند. پس سعی کردم منظره را بخاطر بسپارم و چند عکسی بگیرم. به دونفر دیگر هم گفتم سریعتر بیایند تا آنها هم نمای منطقه را قبل از محو شدن در ذهنشان ثبت کنند.



نمای خط الراس انداز از پال فرعی پرسون به سمت تقریبی غرب



در حال پیمایش بخشی از خط الراس

شاید اگر بجای اینکه از شیب زیر پرسون تراورس کنیم و روی خط الراس برسیم، دوباره پرسون را صعود میکردیم و از اول خط الراس سوارش میشدیم محتاطانه تر بود. با احتیاط کامل، کندن جاپاهای مناسب با لبه کفش، فاصله کم، و آماده داشتن کلنگ، مسیر را تراورس کردیم. شیب جالبی نبود و اگر سر میخوردیم براحتی نمی شد ترمز کرد. مضاف بر اینکه هنوز اول صبح بود و هوا به قدر کافی گرم نشده بود. خط الراس انداز کاملاً واضح و بیدردسر و جبهه جنوبی آن (سمت چپ ما) تقریباً بدون برف بود. رد پاهایی تشخیص دادیم که از جهت کفشها دانستیم فرد/افراد قبلی از این مسیر برگشته اند. همچنان خط الراس ریزان و موقعیت دشت و قله انداز را زیر نظر داشتیم. راه متداول پاکوب تابستانی پرسون هم دیده میشد که یک تیم آماتور حدوداً ۱۰ نفره با دو نفر در جلو و بقیه در عقب به سمت پرسون در حال حرکت بودند. های و هوویی کردیم و دستی تکان دادیم ولی ندایی برخواست و دانستیم مشغول خودشانند.

باید حواسمان را جمع میکردیم که در محل مناسب از خط الراس به سمت تقریبی راست (شمالغرب) خارج شویم و مسیر یال فرعی سمت چپ را -که مستقیم و طولانی به خود افجه میخورد- طی نکنیم {چون طولانی بود و نمیدانستیم چه دشواریهایی دارد}. ده دقیقه ای به ساعت یازده صبح مانده بود که اعلام کردم قله انداز را صعود کرده ایم ولی بعد شک کردم و گفتم نه! قله بعدی انداز است {چون فکر میکردم ارتفاعی بلندتر دارد}. اما وقتی به آن رسیدم و پروفایل ارتفاع طی شده را روی مکانیاب چک کردم، متوجه شدم همان اعلام اولیه ام درست بوده است.

در راه رسیدن به قله انداز، سه پرنده شکاری با بالهایی بزرگ {که چون شناخت کافی ندارم، معمولا عقاب میخوانمشان} با شکوه و زیبا روی قله چرخ میزدند و در هوای تیره ناپدید شدند. البته فضولات پرندگان هم در بین سنگها و بوته ها قابل تشخیص بودند. سرپرست خوش ذوق هم کمی جلوتر، از شیب نیمه تند پلکانی منتهی به قله سربرتر بالا رفت و دوربینش را کار گذاشت و دوباره برگشت تا سه تایی، به راهمان ادامه دهیم و دوربین ثبت کند. باید کم کم به راست و در جهت تقریبی شمالغرب از روی خط الراس خارج میشدیم. در چند دقیقه ی اخیر و با سرعتی باورنکردنی، کل منطقه پوشیده از ابر و مه شد و حوزه دید به شدت کاهش یافته بود. روی قله دوم استراحتی کردیم. هم برای تجدید قوا و هم اینکه دوباره مسیر را بهتر ببینیم و محل دقیق خروج از خط الراس و یال منتهی به دشت را انتخاب کنیم و بلکه هوا هم بازتر شود. کم کم سرد میشدیم و خوردن کمیوت آناناس با همه خوشمزگی اش در این سرد شدن بی تاثیر نبود. باید حرکت میکردیم. نمی دانم چه شد که احساس کردم مکانیاب جهت حرکتمان را درست نشان نمیدهد. فرض ذهنی ام بر این بود که روی امتداد کلی خط الراس به سمت جنوبغرب در حرکت بوده ایم و حالا برای خروج به یالهای فرعی باید در مسیر شمالغرب حرکت کنیم... اما مکانیاب حرکت را در جهت مخالف تصور من (همان جنوبغرب) نشان میداد! شک بیموردی کردم... یک دور مکانیاب را چرخاندم تا نشانگر مثلثی مکانیاب دوباره بازیابی شود، وضعیت سیگنالها هم درست بودند تصور میکردم داریم اشتباه میرویم و از خط الراس پیاده شده ایم و در خلاف جهت باز متمایل به شمالشرق و رو به پایین در حرکتیم. اما مکانیاب همچنان جهت جنوبغرب را نشان میداد!... این از نظر من معنی خوبی نداشت یعنی ما بجای پایین آمدن به دامنه شمالی خط الراس و سمت دشت، به دامنه جنوبی سرازیر شده بودیم {که اتفاقا بعد فهمیدیم راه درست هم همین بوده و ما اشتباهی نکرده ایم!}. به این فکر اهمیتی ندادم. به سرپرست هم گفتم فکر میکنم داریم اشتباه و دوباره به سمت پرسون ارتفاع کم میکنیم {به حس جهتایی غریزی ام بیشتر اعتماد کرده بودم تا علامت مکانیاب... و حسی به من میگفت به سمت شمالشرق در حرکتیم. این حس هم از آخرین تصویر ثبت شده در ذهن -وقتی که روی قله انداز بودیم - نشات گرفته بود... کمی ادامه داده ایم ... و بعد از خط الراس خارج شده و ارتفاع کم کرده ایم...} در این میان، صدای چند آدمیزاد به گوش رسید. به توصیه سرپرست به سمت صدا رفتم تا اوضاع و احوال را بررسی کنم. چشمشان به جمال تیمی در حدود ۱۵ نفر روشن شد که مرد جوانی جلوآرشان بود.

- من: سلام، خسته نباشید

- او: سلام...

- به سمت انداز میروید؟

- نه ما به پرسون میریم.

- ولی پرسون که اینجا نیست!

- مطمئنید؟ گفتید اسمش چیه؟

- کمی بالاتر... خط الراس و قله انداز که در نهایت بعد از طی خط الراس به پرسون میتونید برسید.

- خوب اشکالی نداره ... ما انداز رو به اسم پرسون صعود میکنیم.

- ! ... باشه. ولی شما از کدوم مسیر اومدین؟

- از دشت

- شما همون تیمی نیستید که تو مسیر پاکوب سمت چپ دره بودین؟ {اینجا فکر کرده بودم اینها همان تیمی اند که قبلا از روی خط الراس دیده بودمشان و ذکرشان رفت. }

- نه

- از راه پاکوب سمت راست دره یا سمت چپ اومدین؟
- سمت راست
- تیمی هم جلوتون بود؟
- بله ... یکی دو تیم بود.

دیدم ظاهراً باورشان نمیشود که ادامه مسیر دیرتر از تصورشان به پرسون میخورد. اگر هم میخواستند از روی خط الراس به پرسون برسند کمی دیر بود {البته خیلی هم دیر نبود و هنوز فرصت داشتند} و با وضع هوا گزینه خوبی نبود. مضاف بر اینکه تعجبم برانگیخته شده بود چرا تیمی که میخواستند از یال زمستانی پرسون را صعود کند، اسم «اندار» به گوشش نخورده {که این هم چیز عجیبی نبود. وحی منزل نبود که هر کس وارد منطقه میشود همه اسامی محلی را بداند؛ همانطور که ما هم اشراف کامل نداشتیم}... جلوتر رفتم و صفحه مکانیاب را نشان دادم. موقعیت فعلی و منطقه را برایشان توجیه کردم {در حالیکه اول ما میخواستیم از آنها راهنمایی بگیریم، از ظن ما ظاهراً قضیه برعکس شد.} بدون اینکه بخواهم منصرفشان کنم در پاسخ به یکی دیگر از اعضای تیمشان که پرسید انداز کجاست، بالادست را نشان دادم و گفتم که از اینجا بدلیل مه آلود بودن قابل رویت نیست. ولی حدود ۸۵ متر از نظر ارتفاعی از محل فعلی بلندتر است {راهنمایی از این بهتر میشد؟! ... بندگان خدا از کجا میفهمیدند ۸۵ متر بالاتر کجاست:}... اسم و رسم گروهشان را پرسیدم: گروه پارس شمیران. تشکر کردند و در ادامه به بقیه تیمشان هم خدا قوتی گفتیم و گفتند و خداحافظی کردیم. دو گزینه پیش رو بود. اول: به سمت راهی که این تیم از آن بالا آمده بود برویم که به احتمال زیاد به پاکوب میخورد {و بعد فهمیدیم که خورد!}، ولی من موافق نبودم چون فکر میکردم به اواسط دره ای که به گردنه افجه بشم منتهی میشود خواهد خورد و باز در خلاف جهتی که تا کنون طی کرده ایم همچنان به سمت پرسون و در جهت شمالشرق ارتفاع کم میکنیم و هرچند مسیر ایمن است اما طولانیتر میشود. دوم: گزینه دیگر حرکت رو به پایین ولی در خلاف جهت حرکت همان تیم بود به نحوی که به گمانمان از اواخر دشت افجه سردریاوریم. گزینه دوم را انتخاب کردیم. و بعد از کمی ادامه مسیر به یالی رسیدیم که بعد از آن گرده هایی {گرده = یال سنگی} به چشم میخورد. عبور از آنها و تراورسشان مناسب نبود. یخشکنها را باز کردیم و در مسیری که همان تیم مذکور را دیده بودیم به پایین سرازیر شدیم {یعنی به گزینه اول عمل کردیم. سوالی که برایم پیش آمد این بود که آیا اگر آن تیم موصوف را نمیدیدیم اشتباه، میکردیم و از مسیر منحرف میشدیم؟ فکر میکنم جواب «خیر» باشد: چون در نهایت با دیدن مسیر گرده ای تغییر مسیر می دادیم و مطمئناً ریسک نمیکردیم. که البته همین کار را هم کردیم}. مسیر نیمه پاکوب و بدون برف بود. در همین گیر و دار یک لحظه هوا باز شد و من که جلوتر بودم به دوستان گفتم بیا باید ببینید که چه محشری است: ... باورم نمیشد که ما به دامنه جنوبی خط الراس سرازیر شده ایم و گردنه ای روبرویمان است که دشت به وضوح در پشت آن دیده میشود. خیلی خوشحال شدم. مسیر کاملاً معلوم بود. کمی پایینتر باز هم ردپایی به پایین به چشم آمد و از کنار یک سنگچین مدور سنگی هم عبور کردیم که به گمانم کمین شکارچیان میتوانست باشد. دشت هم معلوم بود. آدمهایی در دشت بودند... تعدادی هم همچنان به دشت وارد می شدند. استراحتی همراه با پرتقال و سیب و بعد روی همان یالها آنقدر ادامه دادیم که از بالادست، دشت افجه را هم رد کردیم و از یک شیب شبه شن اسکی {و نه شن اسکی به معنای کلمه، پوشش قلوه سنگ و بوته ای} با میانه مسیر پاکوب و جاده عریض لن دور رو که به دشت میخورد، تلاقی کردیم. از حدود ۱۳:۳۰ تا یک ساعت در یک گوشه دنج مسیر در حاشیه باغهای گیلاس ناهار خوردیم. باز هم چه تنوعی: کوکوسبزی که از شام قبل نگهداشته بودیم، ذرت پخته، سیب زمینی آب پز که با فویل آلومینیوم داخل آتش سرپرست ساز، کبابی اش کردیم، کنسرو قرمه سبزی، سالادالویه، گوجه و خیار و کاهو و البته گل سفره: نان {تصور کنید چه گلگشتی شده بود...}. در برگشت برفکی هم بارید که شبیه تگرگ سبک بود. از دوردست صدای رسای نوحه می آمد که احتمالاً مربوط به مراسم یکی از متوفیان روستا بود. ۱۵:۱۵ محل پارک ماشین بودیم. بعد از رفتن به «مسجد امام حسین» آبادی افجه، حدود ساعت ۱۶ به سمت تهران برگشتیم. {برای رسیدن به مسجد، بهتر است پیاده بروید نه با ماشین؛ چون: جای دور زدن به سختی پیدا میشود و کوچه ها تنگ و باریکند و آرامش اهالی هم تحت تاثیر قرار میگیرد. مسجد آب گرم هم دارد. داخل مسجد اهالی مشغول تعمیرات و مهیاسازی بودند.} رنگ خورشید غروب و سوسه انگیز و جذاب شده بود. در برگشت هم باز بحث کوه و یاد دوستانمان {و کمی هم غیبت!} کردیم. بعد از بیچ و خمهایی در خیابانهای تهران، ۱۷:۳۰ از دوستان خداحافظی کردم.

حسن ختام:

* اگر بخواهم دوباره این برنامه را با پیمایش خط الراس ریزان به آتشکوه اجرا کنم ترجیح می دهم در یکی از حالات زیر باشد:

* مسیر را در تابستان رفته باشم و خَم و چَم {یا به قولی زیربوم} آنرا بدانم. محل‌های مناسب برای کمپ در شرایط اضطراری و... را شناسایی کنم.

* باز برای شناسایی، در زمستان، به روش سبکبار یکروزه بدون صعود به پرسون، وارد خط الراس ریزان-آتشکوه شوم.

* همراه با فرد مجربی که مسیر را قبلا طی کرده یا تیمی با راهنما وارد مسیر شوم.

* در حین ارایه گزارش شفاهی-تصویری برنامه در جلسه گروه (۸۷/۹/۲۵) سوالی مبنی بر همراه داشتن «بیل برف» پرسیده شد. چون چنین وسیله ای نداشتم و نداشتم و ضرورت آنرا احساس نمی‌کردم، به فکر تهیه اش هم نبودم. از طرفی وزن کوله بیش از حد سنگین میشد. اما بیل برف راهکار خوبی برای خالی کردن برف‌های موجود در سنگچین مربعی محل کمپ ما و در کل کارا میتوانست باشد. تلاش‌های ما بیشتر توسط جایجایی و کوبیدن برف با پا {و یکبار تلاش مذبحانه با وزن کوله ای که کاور-بخوانید پوشش- به تن دارد} بود و در نهایت نتوانستیم آنچه‌مانند که باید و شاید کافی یکنواخت و مسطح برای چادر بدست آوریم. در هر صورت دلایلی نظیر وزن و اینکه قرار است از وسیله ای تنها یکبار در برنامه استفاده شود، توجیه چندان مناسبی برای به همراه نداشتن وسایل کمکی محسوب نمیشود، اما کاربرد بیل برف را بیشتر در مواردی میدانم که هدف، ساخت لانه برفی باشد؛ هر چند به مفید بودن آن در این برنامه اقرار می‌کنم.

* ظاهرا حضور ما در منطقه با یک واقعه نجومی مهم هم همراه بود. ماه در مدار بیضوی خود بدور زمین، در نزدیکترین فاصله نسبت به زمین (۳۰۰۰۰ کیلومتر؟) بود و این پدیده هر ۷۰ (?) سال یکبار رخ میدهد. {انصافا ماهی که ما دیدیم خیلی ماه بود:}

* تجربه نشان میدهد رسم نقشه و کروکی دستی خالی از ایراد و اشکال نیست. همچنین است اسمی که به هر منطقه اطلاق میشود {اگر اشتباه نکنم مطلبی در مقدمه کتاب کوهنوردی در ایران راجع به انتخاب اسامی مصطلح تر و... وجود دارد} و این موضوع جدیدی نیست. { در خواندن این گزارش هم متوجه شدید که یک کروکی از نام "سرسپاه غارها" استفاده میکند و کروکی دیگری به همان قلم، "سپاه چال" میگوید.} اما معتقدم باور کامل به ناکارایی/یا کارآمدی صددرصد حاصل کار دیگران، چندان مناسب نیست و همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند... شاید از گوشه و کنار شنیده باشید که مثلا به نقشه ها و گزارشهای شخص «آ» یا «ب» نمیتوان/میتوان اعتماد کرد. در این گزارش هم خواندید که نقشه های {بهتر است بگوییم کروکیهای} مختلفی مورد بررسی قرار گرفته بودند و برخی از نظر ما با یکدیگر تطابق نداشتند. برآیند نتیجه گیری در موارد زیر خلاصه شده:

- در حال حاضر با وجود دستگاههای مکانیاب (GPS)، دقیقترین کروکی ها - البته باز هم با وجود درصدی از خطا - از Track های چنین دستگاههایی قابل استخراجند} و این از ارزش کروکیهای دستی نمیکاهد، چرا که هنوز نقشه برداری از غارها بطور دستی و با نقطه گذاری انجام و بعد با کمک نرم افزارهایی بصورتی رساتر تدوین و منتشر میشود.}
- پیش از برنامه، علاوه بر مطالعه مستندات مکتوب و آمارگیری شفاهی از افراد مختلف، مراجعه به مستندات اینترنتی و مشاهده نمای سه بعدی منطقه از زوایای مختلف {البته اگر شانس بیاورید و منطقه مورد نظر شما با دقت خوبی تصویربرداری شده باشد} و تطابق آن با نقشه های رسمی توپوگرافی دید بسیار خوبی به شما خواهد داد. در این برنامه سرپرست سعی بسیار کرده بود به این دید برسد و تا حدی رسید اما دقت مستندات بیش از آن اجازه نمیداد که کلیه جزئیات قابل رویت باشند {و اساسا اگر همه جزئیات، خیلی زیادی قابل مشاهده باشند، ممکن است در نظر برخی، از لذت کشف و شهود تا حدی بکاهد.} (:)
- بجای ایرادگیری منفعلانه از عملکرد سایرین، بهتر است ببینیم ما تا چه حد میتوانیم در بهبود کار خود یا دیگران نقش داشته باشیم. هنوز هم که هنوز است چند مرجع مناسب کوهنوردی میشناسید که برای صعود به منطقه ای خاص اطلاعات پایه ای به شما بدهد؟ چند نفر را میشناسید که بعد از رفتن به برنامه ای گزارش منتشر میکنند؟ و چند نفر گزارش دقیق {و نه از سر رفع تکلیف} ارایه میدهند به نحوی که نفر بعدی، حداقل همان راه رفته ی پیشین را بيمشکل برود و اگر خواست، مجالی برای تفکر به پیشرفتی داشته باشد؟} به نوعی نقد خویشتن و بویژه دانشجویان!

* شک کردن ما به پیمایش درست مسیر چندان هم بیمورد نبود. همه ی سعی بر این بود که بتوانیم در اینجا همه افکار و شرایط را شرح و بسط دهیم. اطمینان صددرصد به ابزارها و واگذاری امر جهت‌یابی بدون داشتن شهودی از منطقه هم توصیه نشده است {حتی در خود دفترچه راهنمای مکانیاب هم آمده که به هیچ وجه مشاهدات بصری (Visual Observations) منطقه را از دست ندهید} اما اصرار بر اشتباه کار درستی نیست. شاید اگر بخواهیم خلاصه کنیم میتوانیم بگویم ما از ابتدا تا انتهای پیمایش خط الراس در مسیر درست بودیم ولی در برهه ای به اشتباه به درست بودن مسیر شک کردیم. خوشبختانه باز ترشدن هوا و عدم لجاج ما بر این شک، کار را آسانتر کرد. مساله دیگری که هنوز جای بحث را باز میگذارد؛ اینکه کسی که به منطقه آشناتر است ادعا کند قلل صعود شده توسط ما به آن اسامی خوانده نمی شوند. فراموش نمی کنیم ۴ خرداد ۱۳۸۶ در **برنامه ای** به سرپرستی میثم افشاری، وقتی قله را صعود کردیم، همه تیمهای حاضر در منطقه اذعان داشتند که ما قله «جانستون» رو صعود کرده ایم در حالیکه خودمان شک داشتیم و بعد از برنامه با پرس و جو و بررسی مسیر طی شده دانستیم «ورزاب» را صعود کرده ایم.

* وزن کوله ها در این برنامه برای همه مان آزار دهنده بود. شاید بتوان گفت زیادی محافظه کاری کرده بودیم و تدارک غذایی باعث این امر شده بود اما بدون مواد غذایی باز هم فرق چندان نداشت. کوله ها میتوانستند فنی تر و خوش بارتر باشند. کیسه خوابها و کلنگ و یخشکن میتوانستند سبکتر باشند و البته توان ما میتوانست با تمرین بالاتر باشد. در گذشته میگفتند حداکثر وزن کوله نباید از یک سوم وزن فرد بیشتر باشد. بعدها و در متون جدیدتر آموزشی با پیشرفت فناوری ساخت ابزارهای بهتر، وزن استاندارد کوله ۱۴ کیلوگرم ذکر شد تا از آسیبهای وارد به ستون فقرات و فشار بر زانوان در سراسر مسیرها هم تا حدی پیشگیری شود. اما به قول بزرگی، در صورتی میتوانید به آن وزن توصیه شده ی ۱۴ کیلو، پایبند باشید که کلیه لوازم شما دارای وزن استاندارد باشند.

{ این موضوع ربطی به بحث ندارد و شاید نوعی سواستفاده از تریبون گزارش مکتوب محسوب شود:

با داشتن وسایل درجه چندم چینی یا حتی ایرانی با کیفیت تر ولی سنگین - که در بازار به وفور یافت میشوند- انتظارات برآورده نمیشوند. از طرفی مثلی قدیمی میگوید: «هرچقدر پول بدهی، همانقدر آش میخوری». اما بازار آشفته و پرابهام قیمتهای آنچنانی در کنار سودجویی برخی غیرحرفه ایهایی که خودشان مختصات کوهستان را نمیدانند و فقط بدنبال سود بیشترند، حتی این اطمینان را از شما میگیرد که به ازای قیمت بالاتر بتوانید جنس باکیفیت تر بگیرید و همواره بیم آن وجود داشته و دارد که رده ای پایینتر به قیمت رده ای بالاتر فروخته شود. البته در این میان از دو پارامتر کمبود احتمالی بودجه خریدار و میل به خرید جنس ارزانتر علیرغم کیفیت پایینتر نباید غافل شد. به امید روزی که هم خریداران آنقدر بودجه و اطلاعات کسب کنند که بهتر انتخاب کنند و هم فروشندگان خوش انصاف تر و مشتری مدارتر شوند.

* شخصا در قید چک کردن آنتن دهی موبایل نبودم. آخرین بار در افجه بخوبی آنتن میداد و معمولا روی خط الراسهای نزدیکتر به آبادی آنتن دهی وجود دارد.

* هرچند مجال برنامه آنقدر زیاد و شرایط بحرانی آنقدر حساس نبودند که لایه های پنهان و نیمه پنهان شخصیتی خود را بروز دهیم اما هموردان خوبی برای هم بودیم. سیستم مشارکت فعال در کارها با نظرخواهی و تصمیم گیری جمعی در کل برنامه جاری و ساری بود.

چه همراه داشتیم؟

۱. دستکش و روکش دستکش (سالیدون ایرانی)
۲. عینک و کلاه آفتابگیر
۳. عینک و کلاه توفان
۴. سرپند+پوش صورت (فرنام)
۵. کاپشن و شلوار گورتکس (نورث فیس چینی/تی سی ام)+شلوار بادگیر(فران)

۶. لباس پلار
۷. کاپشن پر
۸. جوراب پر
۹. جوراب اضافه (حوله ای-تبریز)
۱۰. ست لباس زیر اضافه
۱۱. کیف کمبری (چلنجر ایرانی) محتوی: چاقو، قطب‌نما، دارو، تنقلات، کاغذومداد، مدارک، بندکفش اضافه، نخ و سوزن، ناخنگیر، سوت، باتری یدک، نشانگر لیزری، کرم ضدآفتاب، ژل الکلی ضدعفونی، فاشق، قندوچای، فندک و کبریت، نخ دندان و مسواک، سفره نایلونی و کیسه فریزر، دستمال .
۱۲. تدارک غذایی برای ۲ صبحانه+۲ نهار+۱ شام+ وعده اضافی (بیسکویت+عدسی)
۱۳. آب و شربت شیره انگور
۱۴. فلاسک آبجوش+لیوان
۱۵. قابلمه و ظرف غذا آلومینیومی (سهند تبریز)
۱۶. چراغ گاز و کپسول (کو و آ با کپسول پارسیران)
۱۷. چراغ پیشانی و باتری یدک (هفت گوهر)
۱۸. دستمال کاغذی
۱۹. مکانیاب (جی پی اس + etrex vista cx دوربین عکاسی canon sx100)
۲۰. گتر (فراز)
۲۱. طنابچه انفرادی (قطر ۷م.م. و طول ۶م)
۲۲. باندکشی و چسب
۲۳. یخ شکن شیش شاخه (هفت گوهر)
۲۴. کلنگ (مدل آرات)
۲۵. جفت باتوم (فرینو)
۲۶. کیسه خواب الیاف دوفصل (کولمن) { با پوشاک اضافه جبران شد. دو نفر دیگر کیسه خوابهای کمپ خوبی داشتند }
۲۷. زیرانداز فوم (ایرانی)
۲۸. پوش چادر (بقیه چادر تقسیم شده بود) {چادر فرینو دو پوش با دو تیرک ضربدری و ظرفیت ۳ }+
۲۹. کمی روزنامه و کیسه نایلون بزرگ
۳۰. کوله ۷۰+۱۰ (فراز)+روکش
۳۱. کفش همگی تکپوش بود. کفش من: یک کفش آلمانی دست دوم قدیمی با طرح زیره کلاسیک و پیرام (ستاره ای) و عاج مناسب که کمی تعمیر هم شده بود { یکی از دوستان اسپری کفش برای ضدآب سازی آورده بود که البته فکر میکنم باید قبل از برنامه استفاده میشد }.
۳۲. تجهیزات اضافه ای مانند پخش کننده جیبی mp3 ، تلفن همراه، ...

گزیده ای از اطلاعات مسیر



کروکیهای استخراجی از مکانیاب

Altitude	Lat/Lon "hddd°mm'ss.s	Description	Name	ردیف	WGS 84 Datum
m ۲۰۵۰	N35 53 25.9 E51 43 42.2	۱۶:۴۹ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	نقطه ای در مسیر	۱	۳۹
m ۲۰۵۰	N35 53 25.4 E51 43 40.6	۱۴:۳۹ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	محل چادر - پایبتر از قله پرسون(گوسفندسرا)	۲	Cmp Prsn
m ۲۱۲۱	N35 53 26.4 E51 44 15.3	۱۶:۰۴ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	آخرین نقطه صعود روز اول در خط الراس سرسیاه غار	۳	End1
m ۲۰۸۰	N35 52 51.3 E51 43 11.4	۱۱:۰۶ ۲۰۰۸/۱۲/۱۲	قله اندار	۴	Endar-peak
m ۲۷۳۳	N35 52 49.4 E51 42 34.5	۱۲:۳۰ ۲۰۰۸/۱۲/۱۲	کمین سنگی شکارچیان- برگشت از اندار	۵	KaminSNGI
m ۲۱۶۵	N35 53 15.3 E51 43 44.0	۱۵:۲۰ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	قله پرسون	۶	Prson
m ۲۱۴۹	N35 51 53.9 E51 41 50.4	۱۵:۱۷ ۲۰۰۸/۱۲/۱۲	آغاز پاکوب-رودخانه افجه	۷	Rudkhne-Afjeh
m ۲۰۷۱	N35 53 29.8 E51 43 41.7	۱۳:۳۳ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	سنگچین در مسیر پرسون	۸	SangchinPrsn
m ۲۱۶۶	N35 53 26.0 E51 43 56.2	۱۶:۲۸ ۲۰۰۸/۱۱/۱۲	سرسیاه غار ۱؟ (با پرچم گروه اسپیت)	۹	?Sarsiahghar1
m ۲۳۴۹	N35 53 02.9 E51 45 10.5	۱۱:۰۳ ۲۰۰۷/۱/۷	سرسیاه غار ۳ (با پرچم گروه اسپیت)	۱۰	(Sarsiahghar3(SpiletFlag

جدول مختصات نقاط مهم مسیر

* تعداد اعضای تیم سه نفر و وسیله نقلیه شخصی فراهم بوده است.

* زمان شروع نگارش گزارش، حدود پانزده ساعت بعد، تکمیل نسخه اولیه سه روز بعد و نسخه نهایی حدود ده روز بعد از خاتمه برنامه بوده است.

* هرچند سعی شده این مستند مکتوب ناشر اطلاعات نادرست نباشد، مطالب این گزارش و نتیجه گیری ها از دیدگاهی شخصی بیان شده اند و در قضاوتها تصمیم گیری نهایی به خواننده واگذار می شود.

* دیکته نانوشته غلط ندارد! نگارنده خود را بی نیاز از راهنمایی صاحب نظران نمیداند.

* شرکت کنندگان: م. زمردی (سرپرست)، ف. رضایی و

ح. حسن زاده (عکس و نگارش گزارش hassanzadeh2000@yahoo.com).

مراجع:

۱. کتاب کوهنوردی در ایران، علی مقیم، ص ۸۰ و ص ۲۵۴، انتشارات روزنه، ۱۳۸۱.
۲. نقشه توپوگرافی ۱:۵۰۰۰۰ سازمان جغرافیایی ارتش مربوط به منطقه ریزان- آتشکوه، از مستندات آموزشی فرامرز نصیری.
۳. فصلنامه کوه، ش ۵۰، ص ۱۳، بهار ۱۳۸۷.

۴. طرح درس کارآموزی کوهپیمایی، کمیته آموزش و پژوهش فدراسیون کوهنوردی ج.ا.ا، مباحث مربوط به روز دوم: جهت‌یابی بدون ابزار، ویرایش ششم، مهر ۱۳۸۶ (قابل دریافت از www.mfi.ir)
۵. سایت هواشناسی <http://freemeteo.com/>
۶. نرم افزار GoogleEarth نسخه ۴,۲ و Mapsource2006

پایان